

# چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟ نامه به آیت الله العظمی خمینی

مصطفی رحیمی، ن ویسنده ای متعهد و مسؤول



## سرگذشت

مصطفی رحیمی بسال ۱۳۰۵ در نایین زاده شد و آموزش ابتدایی را در آن شهر به انجام رساند. وی برای دوره ی دبیرستان به یزد رفت و سپس دوره ی دوم دبیرستان را در اصفهان گذراند. آنگاه برای آموزش عالی در دانشکده ی حقوق در تهران به تحصیل ادامه داد.

وی در سال ۱۳۳۷ به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربن دکترای خود را در رشته ی حقوق جزا گذراند. در دوران اقامت در پاریس با افکار فیلسوفان فرانسوی چون ژان پل سارتر آشنا شد. پس از بازگشت به وطن در دادگستری به کار مشغول شد. در ده ی ۱۳۴۰ کار ترجمه ی آثار

متفکران خارجی پرداخت. چند سالی هم، به دعوت عبدالحسین زرین کوب، در دانشکده ی ادبیات دانشگاه تهران به تدریس ادبیات غربی اشتغال داشت.

او خود آثار زیادی تحریر کرد و کتب مهمی از از زبان فرانسه به فارسی برگرداند. بالاتر از همه، او روشنفکری به معنای واقعی فرنگی آن، مسؤول، متعهد، و پاکدامن بود.

**وی در ۱۳۸۱ چشم بر این جهان بست.**

آثار:

\* بهشت گمشده (شعر) ۱۳۲۸

\* اتهام، ۱۳۵۷؛ باید زندگی کرد، ۱۳۵۶؛ قصه های آن دنیا، ۱۳۵۶ (قصه)

\* آناهیتا، ۱۳۴۹؛ تیاله، ۱۳۵۶؛ دست بالای دست، ۱۳۵۷؛ هملت، ۱۳۷۱ (نمایشنامه)

\* یاس فلسفی، ۱۳۴۵؛ نگاه، ۱۳۴۸؛ نیم نگاه، ۱۳۴۹؛ دیدگاهها، ۱۳۵۲؛ گام ها و آرمان ها، ۱۳۷۰؛ آزادی و فرهنگ، ۱۳۷۴؛ عبور از فرهنگ بازرگانی، ۱۳۷۴ (مجموعه مقالات)

\* قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی، ۱۳۵۴؛ اصول حکومت جمهوری، ۱۳۵۸؛ تراژدی قدرت در شاهنامه، ۱۳۶۹؛ حافظ اندیشه، ۱۳۷۱؛ سیاوش بر آتش، ۱۳۷۱؛ دوباره ی ژان پل سارتر، ؟؟؟ (بررسی و تحقیق)

ترجمه:

برتولت برشت، آنکه گفت آری، آنکه گفت نه، ۱۳۳۸

ژان پل سارتر، اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، ۱۳۴۴

- کامو و دیگران، هنرمند و زمان او، ۱۳۴۵
- برتولت برشت، ننه دلاور و فرزندان او، ۱۳۴۵
- ژان پل سارتر، ادبیات چیست، ۱۳۴۸
- ژان پل سارتر، ارفه سیاه، ۱۳۵۱
- سیمون دوبوار، نقد حکمت عامیانه، ۱۳۵۴
- کامو و دیگران، رسالت هنر، ۱۳۵۶
- سارتر و دیگران، ادبیات و اندیشه، ۱۳۵۶
- مارک آنسل، مجازات اعلام، ۱۳۵۶
- ژان پل سارتر، آنچه من هستم، ۱۳۵۷
- ژان پل سارتر، کشتار عام، ۱۳۵۷
- گورویچ و دیگران، حقوق و جامعه شناس، ۱۳۵۸
- آلبر کامو، تعهد کامو، ۱۳۶۲
- فولکیه، دیالکتیک، ۱۳۶۲
- آندره گرز، پروتاریا، تکنولوژی، آزادی، ۱۳۶۳
- کار دسته جمعی، بحران مارکسیسم، ۱۳۷۰
- کار دسته جمعی پروسترویکا و نتایج آن، ۱۳۷۰
- سالینجر / لوران، جنگ خلیج فارس، ۱۳۷۰
- اکتاویو پاز، سخن پاز، ۱۳۷۱
- کار دسته جمعی، چرا شوروی متلاشی شد، ۱۳۷۳

## دکتر مصطفی رحیمی



بخت خواب آلوده ما بیدار خواهد شد دگر (حافظ)

پیش از شروع مطلب باید عرض کنم که نویسنده این نامه با فتواها و نظریات آن جناب در موارد زیر نه تنها کاملاً موافق است، بلکه تبلیغ و پیشبرد آن‌ها را وظیفه ملی و اجتماعی و معنوی خود می‌داند:

۱- تمام آنچه شما در مخالفت با رژیم غیرقانونی کنونی ایران فرموده اید. ۲- تمام آنچه شما در مخالفت با امپریالیسم امریکا و هر دولت امپریالیست دیگری گفته اید. ۳- تمام آنچه شما در مخالفت با سیاست شوروی و چین و هر دولت کمونیست دیگری اظهار داشته اید. ۴- تمام آنچه شما در مخالفت با دولت صهیونیستی اسرائیل و موافقت با حقانیت مبارزه مردم فلسطین فرموده اید. نکته آخر را از آن لحاظ می‌گویم که من برخی از آثار سارتر را ترجمه یا تفسیر کرده‌ام. اما همچنان که پیش از این نیز به صراحت گفته‌ام با نظر سارتر درباره اسرائیل بکلی مخالفم.

زائد است بگویم که نویسنده‌ی این نامه شیعی و شیعی زاده است. و نه تنها همواره احترام اصول ادیان و مذاهب را در نوشته‌های خود حفظ کرده است، بلکه به شرحی که خواهد آمد دوام جامعه را بدون رکن معنویت و روحانیت مجال می‌داند.

آنچه موجب شد این نامه را به عنوان آن جناب بنویسم احترام شدید من نسبت به شماست. احترامی بی‌شائبه، نه بر مبنای احساسات و قهرمان پرستی، بلکه

بر مبنای تفکر. شما در وضع و حالی که هیچکس دیگر نمی توانست هم سخنگوی ملت زجر کشیده ایران در برابر رژیم سراسر فساد کنونی شدید و هم صدای خود را در برابر دولت های بزرگ ستمکار بلند کردید. شما با رهبری خردمندانه خود پایه های رژیم سفاکی را که تمام دولت های روی زمین از غرب و شرق به تحکیمش می کوشیدند چنان بسرعت و شدت لرزاندید که امروز چون منی قادرم این نامه را داخل کشور ایران بنویسم و به دست شما برسانم. در حالی که تا چندی پیش محال بود هیچ کس حتی به بهای جان، حرف خود را بزند، زیرا پیش از آن که حرفش به گوش مخاطب برسد به دست جلادان یا نابود شده بود یا سخنش در میان سلول های زندان گم می شد. اجازه می خواهم پیش از این در این باره چیزی نگویم و ادامه آن را به بعد موکول کنم، زیرا تجزیه و تحلیل همه این عوامل و سخن از شخصیت و تأثیر شما فرصتی دیگر و بیشتر می خواهد.

وانگهی آنچه نوشتن این نامه را موجب شد، اینها نیست، نکته هائی است که تا آنجا که من می دانم تاکنون کسی از داخل کشور آشکارا به شما ننوشته است. مشکل هنگامی آغاز شد که برخی از طرفداران مسئله جمهوری اسلامی را به عنوان خواست کلیه مردم این مملکت مطرح کردند. من به عنوان نویسنده و حقوقدان (هر دو را با فروتنی عنوان می کنم) با جمهوری اسلامی مخالفم و دلایل مخالفت خود را صمیمانه با شخص شما در میان می گذارم زیرا در مورد کم و بیش مشابه چنین می پندارم که گفتگو با شخص مارکس آسانتر از گفتگو با مارکسیست هاست. علاوه بر این، به علل زیر مخاطب این نامه فقط شما می توانید باشید: الف- سال هاست به این نتیجه رسیده ام که راه رهائی بشر تلفیق دو اندیشه است: دموکراسی و سوسیالیسم، که هر دو

ظاهرا از غرب آمده اند. اما معنا همه ملت ها و همه فرهنگ ها در تکوین آن هر دو سهم داشته اند. امروز آنچه دموکراسی را از رمق انداخته سرمایه داری است و آنچه سوسیالیسم را به فساد کشانده قدرت عجین شده با کمونیسم است. پس تلفیق سوسیالیسم و دموکراسی کار آسانی نیست و رسالت آن به عهده همه اندیشمندان و همه ملت‌هاست. باید اضافه کنم که تاکنون در همه نهضت‌ها، افراد مردم به طور دردناکی از تحقق بخشیدن به اندیشه‌ها معاف شده‌اند و ریشه بسیاری از مصائب در همین است. از دموکراسی بسیار سخن گفته‌اند، اما عده‌ای محدود، همیشه مردم خرده پا کنار بوده‌اند. البته به میدان کشیده شده‌اند. اما هیچگاه طرف گفتگو نبوده‌اند. یعنی کسی نظرشان را نپرسیده یا اگر پرسیده در پرورش آن اقدامی نکرده است.

باز اندیشیده‌ام که اگر دموکراسی و سوسیالیسم در فضائی از اخلاق و معنویت به هم نپیوندند، ترکیبشان پیوندی انسانی نخواهد بود. خوب می‌دانید که در محیط مختنق ایران بیان کامل و رسای این مطالب محال بود. ناچار آنچه آن‌ها را دست و پا شکسته در کتاب‌هایم نوشته‌ام. امروز می‌خواهم از روحانیت و معنویت شما کمک بگیرم.

ب- اختناق دهشتناک ۲۵ ساله اخیر همه اجتماعات سیاسی مفید را از هم پاشید و همه قلم‌های حقوقی را شکست. ستم‌های بیکران رژیم در حق ملت از حد هر مهاجم اشغال‌گری گذشته است. افشای دلیرانه این ستم‌ها از جانب شما و مبارزه شما با آن امروز همه نظرها را متوجه شخص شما سیاسی و رهبری روحانی هر دو بر دوش شماست. این امر به همان اندازه که پرافتخار است مسئولیت آور نیز هست.

پ - به علل بالا شما تنها کسی هستید که اگر به جای جمهوری اسلامی. اعلام جمهوری مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده ای از مردم، حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده اید، بلکه در قرن مادی گرای ما (نه به معنای فلسفی، بلکه به معنای نفی معنویت) به روحانیت و معنویت بعد عظیمی بخشیده اید. و تاریخ مقام شما را در ردیف گاندی و شاید بالاتر از او ثبت خواهد کرد. زیرا مسئله اصلی قرن ما ساقط کردن حکومتی فاسد و خادم بیگانه نیست، این کار با همه اهمیت درجه اولی که امروز برای ما ایرانیان دارد مسئله ای جهانی نیست. مسئله درجه اول جهانی (که بلا فاصله پس از سقوط رژیم برای ما نیز مسئله درجه اول خواهد شد) آن است که قرن بیستم پس از ترور شدن گاندی معنویت مجسم خود را از دست داده است. اگر شما همچنان از شعار جمهوری اسلامی طرفداری کنید آن تز مشهور ماتریالیستی (به معنای فلسفی آن) را جان بخشیده اید که اعلام می دارد تاریخ مدون تاریخ جنگهای طبقاتی است و اگر گفته شود که آیت الله خمینی می خواهد طبقه یا قشر روحانی ایران را در حکومت جانشین طبقه یا قشر دیگری کند، چه جوابی خواهد داد؟ و در این صورت کجاست آن معنویت و اخلاقی که قرن ما در جستجوی اوست؟

ت- اگر شما حاکمیت مطلق ملت را بپذیرید، مردم ایران که تاکنون تقریباً در همه قیام های خود بالمال شکست خورده اند و پس از قرنهای می توانند نفسی به راحتی بکشند و در فردای پیروزی جشنی دو گانه (سقوط استبداد سیاه و استقرار حکومت مردم) برپا سازند.

ث- چند قرن است که غربیان می گویند و باز می گویند ( و طرفه آن که که این بحث در سخن متفکران "کمونیسم اروپائی" صیغه تازه ای یافته است)

که ملت های مشرق زمین لیاقت آزادی و دموکراسی بی قید و شرط را ندارند و همیشه باید در پای علم خود گامه ای سینه بزنند. باید به این یاوه ها در میدان عمل پاسخ داد. هندیان بطلان این ادعا را ثابت کردند، آیا نوبت ایران نرسیده است؟

ج- سه هزار سال حکومت استبدادی و بیست و پنج سال اختناق مطلق، در وجود همه ما (جز نوابغ) دیو مستبدی پرورنده است که خواه ناخواه بر قسمتی از اعمال و اندیشه های ما سایه می اندازد. چنین است که نه تنها توده مردمان نیازمند تربیت و آموزشی تازه اند بلکه هر یک از ما نیز نیازمند چنین پرورشی هستیم. اگر این کار صورت نگیرد چیزی در عمل تغییر نمی یابد. تعصب جای تفکر را می گیرد، مردم به جای تقویت استعداد های نهفته خود متوجه تقویت رهبران خواهند شد. چیزی که بالمال آنان را زبون و خطرپذیر می سازد. بنابراین ما به تربیتی همه جانبه در سطح سیاسی و فرهنگی نیازمندیم که همه دستاوردهای قدیم و جدید جهان فرهنگ را برایمان مطرح کند و بیالاید. این همه جز در پرتو دموکراسی مطلق و کامل، محقق نخواهد شد. و اگر روحانی بزرگی رهبر چنین جهادی نشود از چه کسی باید انتظار داشت؟ به همه این دلایل اکنون سفره دل را به پیروی از سنتهای گرانهای اسلام در حضرت شما می گستریم و می گویم که به چه دلائلی با جمهوری اسلامی مخالفم.

۱- انقلابی که ایجاد شده و در عظمت آن دوست و دشمن موافقت، مربوط به همه مردم ایران است ( به سهولت میتوان با این توافق رسید که عده ای دزد خادم بیگانه مدت هاست هویت ملی خود را از دست داده اند) هر انقلابی دو رکن دارد که هیچیک بی دیگری منشاء اثر نمی تواند بود. اول



مردمی که باید انقلاب کنند، دوم، رهبر یا رهبرانی که باید لحظه مناسب را تشخیص دهند و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب انقلاب را هدایت کنند. رکن دوم، در قسمت اعظم متعلق به شماس، ولی درباره رکن اول چه باید گفت؟ و چرا باید در ساختن ایران آینده، رای آزادانه ملت را نپرسید؟ آیا میتوان ادعا کرد که همه شهیدانی که در سال های سیاه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بوده اند؟ آیا می توان ادعا کرد که همه زندانیان سیاسی که با زندگی و شرف خود مقدمات آزادی ایران را فراهم آوردند دارای ایدئولوژی مذهبی بودند و هستند؟ آیا میتوان ادعا کرد که همه کسانی که هر روز به بهای جان یا شرف یا آزادی با زندگی خود مبارزه را ادامه می دهند، یک پارچه طرفدار چنین نظری هستند؟

سخن کوتاه: حماسه ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است، پس کار منطقی و درست و عادلانه آن است که فقط مهر ملت بر آن باشد و بس. و هر کاری دیگر امری عمومی را اختصاصی خواهد کرد.

۲- آن چنان که من می فهمم جمهوری اسلامی یعنی آن که حاکمیت متعلق به روحانیون باشد. و این برخلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که به بهای فداکاری ها و جان بازی های بسیار این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت به دست آورد که "قوای مملکت ناشی از ملت است". این راه از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی راهی است برگشت ناپذیر. البته ملت حق دارد همیشه برای تدوین قانون اساسی بهتر و مترقی تری قیام و اقدام کند، اما معقول نیست که حق حاکمیت خود را به قیم شخص یا اشخاصی واگذارد.

دلیل این امر را باید در نوشته های دو قرن پیش روس جست.. بدین گونه قانون اساسی ما با قبول اصل مترقی حاکمیت ملی به بحث "ولایت شاه" و ولایت فقیه " ایران داده است.

۳- به دلایل بالا جمهوری اسلامی با موازین دموکراسی منافات دارد. دموکراسی به معنای حکومت همه مردم، مطلق است و هرچه این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است. بدین گونه مفهوم جمهوری اسلامی (مانند مفاهیم دیکتاتوری صالح - دموکراسی بورژوائی - آزادی در کادر حزب.) مفهومی است متناقض. اگر کشوری جمهوری باشد. برحسب تعریف، حاکمیت باید در دست جمهور مردم باشد. هر قیدی این خصوصیت را مخدوش می کند. و اگر کشور اسلامی باشد، دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست. این امر چنان بدیهی است که وقتی کمونیستها خواستند فقط اصطلاح دموکراسی را از تابوتی که خود برایش ساخته بودند بیرون آورند، بخود اجازه ندادند که عبارت "دموکراسی کمونیستی" را بکار برند، بلکه عبارت دموکراسی توده ای را عام کردند که بازهم همان عیب را دارد.

۴- مرا می بخشید که به لقمان حکمت می آموزم. اما در طول تاریخ موارد بسیار پیش آمده است که بزرگان از ایراد خردان نکته ها فرا گرفته اند. پس اجازه می خواهم بگویم که عنوان کردن جمهوری اسلامی در زمان ما با روح دموکراسی گونه ای که در زمان حضرت محمد (ص) و خلفای راشدین برقرار بود منافات دارد. زیرا مسائل معیشتی، در نتیجه سیاسی

جهان در تحول مدام است. می پرسم که یک حکومت اسلامی مسائل پیچیده اقتصادی و حقوقی و آزادیهای سیای را با کدام قواعد و ضوابط حل خواهد کرد؟ مسلماً جواب شخص شما این است که براساسی تحول زمان، اما همه سخن در این است که اگر پس از صدو بیست سال عمر شما، جانشین شما گفت که می خواهد این مسایل را صرفاً با قواعد و ضوابط قرنهای پیش حل کند ( چنان که هم اکنون بیشتر افراد ساده دل و عده ای از طرفداران صاحب نام طرفدار جمهوری اسلامی چنین می گویند) تکلیف چیست و با استناد به کدام اصلی می توان بدیشان پاسخ گفت!

۵- اگر برای حکومت مردم از پیش قواعد و ضوابطی تعیین کنیم در آنچه مربوط به مردم است خواه ناخواه خود مردم را کنار گذاشته ایم. در مسائل دینی تعیین روابط انسان با خدا کارآیات عظام است و دیگران را در آن حقی نیست. رفع ظلم و عدوان نیز وظیفه شرعی آنان است. اما تعیین قواعد و ضوابط معیشتی مردم با خود مردم است و تکرار کنم، کدام مسئله معیشتی است که از جنبه سیاسی عاری باشد؟ و برای حل این امور چه کسی از مردم شایسته تر؟ مردمی که با خون خود بزرگترین حماسه تاریخ ایران را آفریدند چرا به هنگام تعیین سرنوشت خود کنار گذاشته شوند؟ خواهم گفت که چرا رای گیری همراه با پیشنهاد قواعد و ضوابط قبلی آزادی رای دهندگان را محدود خواهد کرد.

۶- شایسته مقام روحانیت آن است که خود را به مقام سیاسی نبالاید. از شیر حمله خوش بود و از غزال رم. مقام سیاسی یعنی قدرت سیاسی، و قدرت فی نفسه و بالضروره فسادآور است مگر آن که در جنبه اعتراض

باشد. این نکته را مارکس و لنین و مائو به غفلت سپردند. امید که شما از این بحث آسان نگذرید. مسیحیت تا هنگامی که در جبهه اعتراض بود افشاگر ستم بود اما همین که بر سریر قدرت تکیه کرد زاینده پاپ ها شد. روحانیت، جهان پاکی و صفا و رفع ستم است، و قدرت سیاسی، جهان آلودگی و ستم. پس می توان گفت که روحانیت با آلوده شدن به قدرت سیاسی خود را از روحانیت خلع می کند و این دریغی مضاعف است: یکی این که حق حاکمیت را که متعلق به همه خلایق است از آن خود کرده و دیگر آن که مقام روحانی و معنوی را که هر جامعه ای بدان نیازمند است نابود ساخته است.

این که گفته اند قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق، حقیقتی است ماسوای سونیت یا گمراهی زمامداران در واقع در این بحث زمامداران دزد و خادم بیگانه اصولا مورد نظر نیستند. همچنین گمراهانی چون هیتلر و موسولینی که دزد نبودند اما جهان بینی خطائی داشتند نیز از دایره این بحث بیرون اند.

سخن بر سر سیاستمداران با حسن نیت و دلسوز مردمی است مانند روبسپیر، لنین، مائو و دیگران) که با حسن نیت تمام و مردم دوستی تمام قدرت سیاسی را در دست خود یا طرفداران خود می گیرند و صرف وجود همین قدرت - نبودن مخالف - لزوم به کرسی نشاندن ضوابط و قواعد معین و تعیین شده از پیش، کارشان را به تباهی می کشاند. در این فرض مهم نیست که قدرت به طور مستقیم یا غیر مستقیم اعمال شود. اگر مخالف در این قدرت حق چون و چرا نداشته باشد، کار تمام است. راز

این تباهی آن است که چون مخالف خاموش است و چون قواعد معین است و چون هر فرد و گروهی جایزه الخطاست. فرد یا گروه حاکم از خطایی به خطای دیگر می لغزد. اگر امروز احزاب دموکرات مسیحی در همه جا با ستمگران همکاری می کنند، علت آن نیست که مسیح یا قدیسن عیسوی طرفدار ستم بوده اند. علت آن است که این احزاب دچار قواعد و ضوابط و گم شده خویش اند. افلاطون چنین می پنداشت که با حکومت فیلسوفان کلید جادویی سعادت اجتماعی به دست می آید. اما بیش از یک قرن است که گروهی از متفکران بر شرق و غرب فرمان می رانند. اما چون پاس جمهور مردم را نمی داند حکومتشان هیچ یک از آرزوهای افلاطون را برنیاورده است. وانگهی هر جامعه به اخلاق و معنویتی نیازمند است که بی وجود آن زندگی آدمی با زندگی بهائم تفاوت چندانی ندارد. غربی ها کوشیده اند با ایجاد مقامی غیر مسئول در راس قوای سه گانه حکومت، مرجعی معنوی ایجاد کنند که دور از قدرت سیاسی نیاز جامعه را از نظر وجود مقامی معنوی ارضاء کند اما در تحقق این آرزو شکست خورده اند، زیرا این مقام، یا مانند ملکه انگلستان وجودی کاملاً عاطل و باطل از آب درآمده است یا مانند روسای جماهیر امریکا و فرانسه قسمتی از قدرت سیاسی را در دست دارد و ناچار دیگر نمی تواند قدرتی معنوی باشد. و ما که در ایران این مقام را به صورت مرجع روحانی از دیر باز داریم چرا چنین آسان و ارزان از دست بدهیم؟

اگر روحانیت کار تبرعی نکند، این کار را از چه کسی باید انتظار داشت؟ اگر شما کار مردم را به مردم وانگذارید به سراغ که باید رفت؟ میشل فوکو، فیلسوف معاصر فرانسوی که انقلاب اخیر ایران او را به وطن ما

کشاند، می نویسد: «ایرانی ها حتی به قیمت جان خود در جستجوی چیزی هستند که ما، ما دیگران، پس از رنسانس و بحرانهای بزرگ مسیحیت امکانش را فراموش کرده ایم، آن چیز، «روحانیت سیاسی» است. می بینیم که فرانسویان براین گفته می خندند ولی می دانم که بیهوده می خندند» فرانسویان آزادند که به گفته فیلسوف خودد بخندند یا نخندند، ولی ما ایرانیان بیائیم و گفته او را به این اعتبار که متضمن تجلیل بزرگی از ملت ایران است، جدی بگیریم، یعنی حکومت را روحانی کنیم، که این که روحانیت را به حکومت برسانیم و با این کار آنان را به صورت صنفی درآوریم در شمار سایر صنف ها.

در این سالها درباره قدرت نفی تشیع یعنی نیروی اعتراضی و ضد دولتی آن زیاد سخن رفته است. اما این نکته که به مسامحه گذرانیده شده است که همین نیروی انقلابی هنگامی که در زمان صفویان به قدرت سیاسی آلوده شد دیگر آن توان را نداشت که صفویان را از نظر معنوی بر سایر سلسله های سلاطین امتیازی ببخشد. چنین است، تا به امروز سرنوشت تمام ایدئولوژی های انقلابی، که تا زمانی که در جبهه مخالف دولت، جنبه اعتراضی داشته اند. انقلابی بوده اند و همین که به حکومت رسیده اند، دچار تباهی شده اند، اشکال کار در کجاست؟ در آنجا که فراموش کرده اند که قدرت سیاسی فقط در صورتی تباه کننده فساد انگیز نیست که واقعا در دست تمام مردم باشد. در حقیقت قدرت سیاسی توده سمی است که اگر به شماره افراد کشور تقسیم شد و میان همه آنان تقسیم کردید خصوصیت دارویی شفابخش دارد. هر گروهی که سهم دیگران را به خود اختصاص داد، هم دیگران را از دارو محروم کرده و خود را مسموم ساخته

است. اگر روحانیت کنونی ایران این توده سم را به خود اختصاص سرنوشتی بهتر از اقران خود ندارد. کار روحانیت نباید آن باشد که مستقیم یا غیر مستقیم حکومت کند. کارش باید آن باشد که در جوار وظیفه الهی و اختصاص خود، در این امر نظارت کند که حق به حقدار برسد، و چه حقی مهمتر و برتر از حاکمیت ملی. در واقع اگر این حق به همه افراد کشور رسید سایر حقوق نیز رسیده است. والا جمهور مردمان در حکم بردگانی خواهند بود که اگر حاکم (یا گروه حاکم) حسن نیت داشته باشد، از راه لطف و مرحمت نان و آبی، صدقه وار، به ایشان می رساند، والا فلا.

اگر در قضیه تحریم تنباکو انقلاب مشروطیت، روحانیت خدمات ارزنده ای به ملت و پیشبرد حقیقت و معنویت کرد از آن رو بود که بیرون از گود قدرت سیاسی بود، یعنی در جبهه اعتراض قرار داشت. در زمان نهضت ملی دکتر مصدق یک روحانی که خواست در اعمال قدرت سیاسی سهیم باشد خدمت خود را در میان راه رها کرد.

عده ای از روحانیون می گویند: ما نمی خواهیم زمامدار باشیم بلکه می خواهیم در وضع قوانین و اجرای عدالت نظارت کنیم. می پرسم این نظارتهای به چه صورتی خواهد بود. اگر نظارت بیرون از داشتن حق خاص در مجلس و دادگستری باشد (مانند نظارت نویسندگان در کشورهای دموکراسی در کار دولت، البته با اعمال نظر روحانی) این کار به بهترین صورت خود در جمهوری مطلق میسر است. پس چنین کسانی منطقا باید حاکمیت بی قید و شرط ملت را بپذیرند و در راه تحقق آن بکوشند و

یس از آن که حکومت ملی مستقر شد، طبیعتاً امور نظارت معنوی کسانی است که خود در ایجاد آن بزرگترین سهم را داشته اند. باید به مردم اعتماد کرد. و اگر منظور از نظارت داشتن، حق و توفیق در قوه قانون گذاری یا اعمال اختصاصی قضاوت است این امر با موازین جمهوری مغایرت آشکار دارد. بدیهی است که در حکومت دمکراسی اولاً روحانیون مانند هر گروهی دیگر از افراد ملت، به نمایندگی مجلس و قضاوت و وزارت و صدارت خواهند رسید و اگر نظر اکثریت مردم را جلب کردند اکثریت مجلس نصیب آنان خواهد شد. باید گفت کسانی در قوای مملکتی (قانون گذاری- قضائی- اجرایی) حق شرکت اختصاصی می خواهند که مطمئن اند از راه های دموکراتیک به این قوا دسترسی نخواهند یافت. گاندی پیشوای ملی و مذهبی هند از آن رو چنین مقامی یافت که در آزاد کردن هند فعالانه شرکت کرد اما طالب شرکت در قدرت سیاسی به طور مستقیم یا غیر مستقیم نبود. بدین گونه بود که صاحب بزرگترین نیروی معنوی قرن بیستم تا به امروز شد. و نیز در سایه دموکراسی مطلق بود که هند در جهان کنونی بدین مقام معنوی و فرهنگی رسید. شما چون گاندی در آزادی ایران سهم بزرگی دارید. دنباله منطقی این خدمت آن است که خانه از دزد نجات داده را به صاحبان اصلیش بسپارید و بازهم نظارت فرمائید که اگر کسی از جاده صواب خارج شده به افشاگری بپردازد. بی آنکه قصد مقایسه در میان باشد لازم به یادآوری است که سال ها پیش، ارتش ترکیه حکومت را از دست متجاوزان بیرون آورد ولی پس از پیروزی، حکمت را به غیر نظامیان سپرد و خود به سربازخانه بازگشت. آیا هوای پاک روحانیت فاقد چنین کششی است؟ و



باز، در زمینه ای دیگر لازم به یادآوری است که لنین نیز روسیه را از ستم تزارها نجات داد اما به جای آن که حکومت را به مردم روسیه بسپارد، به گروه خویش، حزب بلشویک. سپرد. دنباله منطقی این قضیه حاکمیت ظهرو استالین بود و قتل عام همه افراد با حسن نیت حزبی و سپس انبوه جنایت ها و فرهنگ کشی ها و خودسری ها. فراموش نکنیم که اتحاد جماهیر شوروی نیز از آغاز (چنان که از نامش پیداست) جمهوری بود. اما چون این جمهوری براساس ضوابط و قواعد قبلی بنا شده بود، کلیه جمهوری در نجات ماهیت جمهوری معجزی نکرد. فراموش نکنیم که استالین نیز نه دزد بود و نه بیگانه پرست نه قمارخانه دار و نه وطن فروش. سخن در نهاد و تشکیلات است که بتواند کشوری را نجات دهد. در این مورد نه فرد، هر قدر مهم باشد- می تواند معجزی بکند، نه گفته ها و شعارهای دلنشین و نه احساسات برانگیخته شده، این ها تا هنگامی که جنبه تخریبی داشته باشد بسیار مفید است، و هنگامی که سازندگی آغاز شد بسیار مضر. صمیمانه امیدوارم که دستگاه روحانیت همیشه مانند این اواخر بیدار و هشیار باشد. به خصوص که از هم اکنون فرصت طلبان غیر روحانی ( که در همه جا هستند) بیش از آیات عظام سنگ جمهوری اسلامی را به سینه می زنند و طرفه آن که ایشان مخالفت شما را با امپریالیسم آمریکا و انگلستان، هر یک علی قدر مراتبهم تندروی، می دانند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. اینان در همه نهضت ها و حزب ها و جمعیت ها حضور بالفعل داشته اند و دارند. و چون حراف و مغلظه گر و آب زیرکاه و مزور و دروغزن و دغلند، شناختن و راندنشان محال است. چنان که از دیرباز حکومت های اسلامی را نیز

آلودند. اکنون می پرسیم در محدوده ضوابط و قواعد اسلامی چه تضمینی است که بار دیگر معاویه ها بر علی ها، یزیدها بر حسین ها و عباسیان بر مسلم ها چیره نگردند؟

خود شما پذیرفته اید که هیچیک از جمهوری های اسلامی امروز الگوی حکومت آرمانی نمی تواند بود. شما خود هیچیک از آن ها را برای اقامت موقت (حتی موقت) انتخاب نکردید. از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز بازگشت به گذشته ممکن نیست. گویا قصد دارید با توجه به شخصیت بارز خود به این کالبد کهن حیات نوی بدیدید. اما باید عرض کنم که حسن نیت و شخصیت شما نمی تواند در اصلاح نهادهای غیردموکراتیک معجزی بکند. باز هم قصد مقایسه در میان نیست، اما از نظر ذکر شواهد تاریخی می گویم که شخصیت حماسی و روحانی حسین (ع) در اصلاح نهادهای یزیدی تاثیری نکرد. در مقیاسی دیگر شخصیت ابومسلم در تشکیلات فرعون بنی عباس خللی ایجاد نکرد و شخصیت لنین مانع از دیکتاتوری کمونیسم نشد.

در اهمیت نهادهای دموکراسی همین بس که سال ها و سال ها تا هنگامی که مردم جهان می پنداشتند که دموکراسی از سوسیالیسم جدا نخواهد شد جاذبه، مارکسیسم جهان را زیر نفوذ داشت، اما همین که با محاکمات مسکو این جدایی بر همگان آشکار شد و با حراز سلطه جویی بزرگ کمونیستی، مارکسیسم روز به روز جاذبه خود را برای روشن بینان از دست داد.

از خدمت شما به کشور و خدمات روحانیون به نهضت مشروطه و خدمت آیت الله شیرازی در قضیه تحریم تنباکو هرچه بگوئیم کم گفته ایم، اما این را نیز فراموش نکنیم که در طی قرون متمادی در ایران و سایر کشور های اسلامی با وجود حضور و نفوذ صاحبان فتاوی، ستم های بی شمار، گاه با سکوت، گاه با تأیید این صاحبان فتاوی صورت گرفته است. پس باید به دنبال نهادها و تشکیلاتی بود که ضمن پاسخگویی به نیازهای اقتصادی و اجتماعی این قرن راه را برتباهی ببندد. و آن هیچ نیست جز جمهوری مطلق. و بی هیچ قید و شرطی.

در خرقه چو آتش زدی آی عارف سالک

جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش

تکرار کنم که قواعد معیشتی اسلامی (سیاسی-اقتصادی-اجتماعی) برای حل بحران های امروزی کافی نیست، و باز تکرار کنم که این نظر موجب نمی شود که من رسالتی را که روحانیون از نظر تبلیغ مسائل الهی و دینی و نیز رسالت رفع ستم و افشاگری های اجتماعی و نیز تبلیغ اخلاق و معنویت به عهده دارند انکار کنم. نویسنده این نامه نه تنها منکر این همه نیست، بلکه آن ها را ارج بسیار می نهد. و تردید نیست که در دموکراسی فردای ایران، ملت همه این مواهب را قدر خواهد شناخت و در پیشبردش خواهد کوشید. اما با بنیادهای انسانی و جهانشمول دموکراسی و سوسیالیسم چه باید کرد؟

مثلا در این که در یک کشور آزاد و خودمختار که عقل سلیم برآن حکمفرماست نباید قمارخانه وجود داشته باشد تردیدی نیست، ولی

حکیمی مانند شما خوب می‌داند که قمار واقعی در بانک‌ها و مؤسسات اقتصادی و بورس‌ها صورت می‌گیرد. چه تضمینی هست که جمهوری اسلامی این قمارهای واقعی را از میان خواهد برد و راه را بر سوسیالیسمی انسانی خواهد گشود. از نظر حل مشکلات اقتصادی، مارکسیسم هیچ عیبی ندارد جز این که با قواعد و ضوابط پیش ساخته به میدان می‌آید. هنگامی که جمهوری اسلامی بخواهد با همین سلاح به میدان بیاید چگونه بدان پاسخ می‌دهد؟ خواهید فرمود مارکسیسم با زور به میان اجتماع می‌آید و ما با اقناع. من تردیدی ندارم که شخص شما راست می‌گوئید اما باز به این مسئله برمی‌گردیم که در صحنه اجتماع تضمین‌های نهادی لازم است نه شخصی.

همچنین است مسایل مربوط به مبانی دموکراسی. باز هم برحکیمی مانند شما پوشیده نیست که نهاد دموکراسی، نهادی است بیرون از قواعد اسلامی که مبانی آن در قرون اخیر پرورده شده است. تردید ندارم که شما همه این‌ها و بسیار چیزهای دیگری را بسی بهتر از من می‌دانید ولی نگفتن آن را گویا مصلحت وقت می‌بینید. می‌خواهم عرض کنم که هیچ مصلحتی برتر از ابراز حقیقت نیست و از آن گذشته با رشدی که از نظر سیاسی ملت ایران در این اواخر یافته است بالاترین مصلحت باز گفتن عین حقیقت است.

بار دیگر به بحث درباره آفتی به نام قدرت برگردم. این آفت چنان است که تفاوت اسلام با مسیحیت و هر دین دیگر را آنجا که مربوط به حکومت است. به یکباره می‌شوید. چون اسیدی که چند فلز متفاوت، همه

را در خود حل می کند. امپراتوری عثمانی بدان سبب که اسلامی بود امتیازی بر سایر امپراتوری ها نداشت. در تاریخ قدیمتر عباسیان بدان سبب که اسلامی بودند معنوی تر از ساسانیان نبودند و صفویان بدان سبب که شیعه بودند امتیازی بر هخامنشیان نداشتند. سلاطین عثمانی، بنام خلیفه حکومت می کردند. ناصرالدین شاه نیز خود را پادشاه اسلام پناه می دانست. پس چه بهتر که یک بار برای همیشه معنویت اسلام را چون ارزشی برین از قواعد حکومتی و معیشتی جدا کنیم و با این کار با حفظ و رواج معنویت شیعی، راه را برای ورود دستاوردهای دموکراسی و سوسیالیسم و پالایش آنها و ارزش گذاری آن ها (و نه قبول بی چون چرای قاعده ای که در جای دیگر معتبر است) باز بگذاریم.

کسانی می گویند که روحانیت می خواهد در قواعد کهنه، با توجه به پیشرفت های قرون اخیر اصلاحی بوجود آورد. اگر این اصلاحات در چارچوب به ضوابط معیشتی و حکومتی اسلامی باشد. به دلایلی که عرض شد سرنوشتی بهتر از "فرم" مسیحیت نخواهد داشت. امروز کشیش های پروتستان از نظر سیاسی مترقی تر از کشورهای کاتولیک به شمار نمی آیند.

اضافه براین مراتب، رفراندم بلافاصله پس از سقوط رژیم استبدادی (اگر لازم باشد) مقید است. اما برای خواستن عقیده مردم درباره حکومت آینده - با تصریح صفت خاص یا با حفظ قواعد و ضوابط معین - یکسره خطاست، به دلایل زیر:

اولا- این نوع رای گیری به گذرانیدن قراردادهای نفتی و کنفوانسیون های یک جانبه (مانند آلمان به کنفوانسیون وین درباره مصونیت ها، که شخص آیت الله خمینی بر تصویب آن اعتراض کردند) از مجالس مقننه بی شباهت نیست، با یک ماده واحده قراردادی را که کمتر کسی از کم و کیف آن خبر دارد از تصویب می گذارند. استفاده از این شیوه شایسته مقامات روحانی نیست.

ثانیا- عبارت ” جمهوری اسلامی“ اصطلاحی است بسیار مبهم که هر کس از آن برداشتی منطبق با افکار خود دارد. به طوری که کمتر دو نفری می توان یافت که از آن استنباط واحدی داشته باشند.

ثالثا- ملت ایران که سه هزار سال است در استبداد مدام و بیست و پنج سال است که در مختنق ترین سکوت ها به سر می برد، از نظر فکری آن آمادگی را ندارد که بتواند در امری چنین مهم تصمیم آنی بگیرد. آینده سازی کار مشترک فرزندان ملت و خود ملت است. در سال های سیاهی که گذشت رابطه فرزندان (متفکران، روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان) با ملت کاملاً قطع بود. فرزندان را یا کشتند یا تبعید کردند یا به ترک اجباری خاندان واداشتند یا در سیاهچال محبوس کردند یا مجبور به سکوتشان کردند. سانسوری استالینی ( که به کمک شاگردان پیشین استالین تحمیل شد) امکان هیچگونه روشنگری و افشاگری نمی داد. ملت که باید سخن همه فرزندان خود را بشنود تا بعداً بتواند تصمیم بگیرد، فقط بانگ شوم تملق و مداهنه را در پست ترین صور خود می شنید. تنها گروهی که حق سخن تمام داشت مشتی خائن و متملق و بیمار روانی و

بیگانه پرست بودند. سخن حق یا کم بود یا گم. تنها در این اواخر یکی دو تن متفکرانی که ایدئولوژی مذهبی داشتند امکان یافتند که سکوت دهشتناک ایران را از زاویه سیاسی بشکنند. برای فرهنگ، جزاین، مطلقاً سخنگویی نبود. اکنون من می پرسم: آیا این سخن کم در جوار آن همه یاوه بافی های دستگاه و در زمینه آن سکوت مرگبار، برای آمادگی سیاسی و اجتماعی ملت کافی است؟

چاره آن است که بلافاصله پس از سرنگونی رژیم، حکومتی با شرکت همه احزاب و جمعیت ها و گروه های ملی تشکیل شود ( تعریف ملی بودن را ممکن است کنگره ای متشکل از قضات سراسر کشور به دست دهد) آزادی بلاشرط بیان و آزادی اجتماعات را ترویج کند و در مدتی که از حدود یک سال تجاوز نخواهد کرد راه را برای تصویب قانون اساسی جدید- که همه آن جمعیت های ملی اصولش را تهیه کرده اند- باز کند. در این صورت است که بد و نیک ایدئولوژی ها و دیدگاه ها بر ملت روشن خواهد شد و مردم خواهند توانست آگاهانه و آزادانه در سرنوشت خود شرکت کنند.

آزادی اگر با آگاهی همراه نباشد به ضد خود تبدیل می گردد. در زمینه آگاهی باید به مردم چیزی داد و چیزی گرفت. و چیزی که می گیریم متناسب است با چیزی که به آنان داده ایم.

رابعا- امروز از روزهای اوج نهضت انقلابی همه گروه هاست، و در نتیجه روز اوج احساسات. احساسات برای جنگ با دشمن مشترک صددرصد مفید است و برای ساختن جامعه آینده صددرصد مضر. چه بسا مردم ساده

دل متوجه نبشاند، اما اگر فرزندگان ملت بدین نکته توجه نکنند وظیفه ملی خود را را به تمام انجام نداده اند. در کنار این احساسات تعصب هم هست. تکرار کنم که از هم اکنون فکلی ها و غیرفکلی های از همه جا رانده که یا می خواهند از پرتو نام شما استفاده کنند و به نوایی برسند (اینان در احزاب و دسته های دیگر نیز بخت خود را آزموده اند) یا می خواهند کهنه ترین افکار را به نام مذهب رواج دهند، سنگ مریدی شما را به سینه می زنند. اینان بی تردید مورد تایید آن جناب نیستند. اما برای شناسائی آن ها- وهمه آن ها- ازادی بیان لازم است.

خامسا- اجازه فرمائید لحظه ای نیز به وکالت از طرف اقلیت های زردشتی و کلیمی و عیسوی عرض کنم که مذهب تشیع بیش از هزار سال است که در ایران، از زوایای گوناگون تبلیغ شده است. شرط انصاف نیست که فرزندان پیرو مشروطه پرست و امثال آنان از تبلیغ عقاید سیاسی و اجتماعی خود، در زمانی مناسب قبل از رفراندم، محروم گردند.

سادسا- توده های مردم که در جریان انقلاب لزوما همه قوای خود را به کار می برند پس از به ثمر رساندن انقلاب، چون پهلوان از میدان برون آمده، سخت نیازمند آرمیدن اند. این استراحت آنان را تلقین پذیر می سازد. چنین است که پس از هر مدی یا جذر جریانی انقلابی روبرویم. معمولا کسی که از این وضع استفاده می کند آیت الله خمینی نیست: کسانی از این خلاء و آرمیدگی استفاده می کنند که فقط تشنه قدرت اند و بس. چنین است که پس از آن همه جوش و خروش انقلاب فرانسه ژنرال ناپلئون به میدان می آید. خروش انقلاب اکتبر دیکتاتوری سپاه



استالین را به دنبال دارد. انقلابیون حماسه آفرین الجزایر خود را تسلیم بومید می کنند. و مردم ویتنام و کامبوج پس از آن قهرمانی ها اکنون با دهان های باز ناظر قدرت نمائی و بلاهت های گروه های حاکم خویش اند. و چنین است که فرزندگان و مخصوصا رهبران سیاسی، برای ایجاد پادزهر این جریان مسئولیتی خطیر دارند. این جاست که مخصوصا تخریب بنای کهنه دیروز و ساختن بنای فردا باهم یکی می شود و این دو اندیشه با هم جوش می خورد.

آنچه می تواند گذرخواه کشته نشدن فرزندگان در این پیکار رگرم و خونین باشد آن است که ضمن کمک به فروریختن بنای کهنه، عقاید خود را درباره برپایی بنای آینده، شرافتمندانه و بدون بیم و هراس با ملت در میان گذارند و اگر این فرصت فراهم نباشد عدالت مخدوش خواهد شد و بنای فردا فاقد همه ارکان خود خواهد بود.

ویران کردن بنای کهنه و برپا ساختن بنای فردا در واقع طرح است واحد و جدائی ناپذیر. به عبارت بهتر انقلاب واقعی آن است که خراب کنندگان بنای ستم طرح روشنی از جامعه آزاد و عادلانه فردا در پیش چشم داشته باشند. هرچه این طرح، آرمانی تر باشد و به نسبتی که همه گروه های حق طلب آرمان خود- و شرکت واقعی خود را در ساختن این آرمان- در آینه انقلاب ببینند. انقلاب کامل تر، موفق تر و آینده سازتر خواهد بود. والا با جانیشینی طبقه ای به جای طبقه دیگر سروکار خواهیم داشت و حکایت همچنان باقی... و همچنان که گفتم حسن نیت و پاکدامنی رهبران طبقه جدید، در چنبر پیچ واپیچ روابط اجتماعی، معجز زیادی نخواهد کرد.

قلمرو تاثیر رهبران اندک نیست. اما تاریخ نیز قوانین خاص خود را دارد. اگر راست که تاریخ ساخت افراد بشر است. این نیز راست است که همه افراد بشر در وجود رهبران خلاصه نمی شوند.

البته بسیار پیش آمده است که ملتی تجسم آرزوها و آرمان خود را در وجود یک شخص دیده است. در این حال مسئولیتی بسیار سنگین بر دوش چنین کسی نهاده می شود. تاکنون کمتر کسی از این قهرمانان آن انصاف را داشته است که پس از تحمیل قدرت آنچه را مربوط به مردم است به مردم بازگرداند. چنین است که تا به امروز قهرمانان تنها خود را قوی خواسته اند و از این نکته غافل بوده اند که هر چه قهرمانان قوی تر، ملت ضعیفتر- و برعکس. تنها یکی از قهرمانان قرن بیستم از بیان این حقیقت خودداری نکرد که جمع مردمان چیزی بیشتر از نبوغ قهرمانان دارند. اما افسوس که پس از رسیدن به قدرت، گفته خود را از یاد برد. و شما، از نظر داشتن سمت روحانی می توانید به این حقیقت جامه عمل بپوشانید و تضاد رابطه ملت و دولت را به سود ملت از میان بردارید. باشد که این بار گروه ها و توده های مردم از شرکت در تعیین سرنوشت خویش معاف نشوند.

باتوجه به آنچه گذشت، استدعای دیگر من آن است که شما در افتتاح جلسه های دیگر گفتگو در کلیه مواردی که مربوط به سرنوشت کشور باشد، پیشقدم باشید. در اینجا باید به یک پرسش مقدر جواب بگویم: آیا گفتگو درباره این گونه مسایل در صف مبارزان جدایی نخواهد انداخت؟ پاسخ بی تردید منفی است. زیرا:

۱- کلیه حق طلبان و دشمنان استبداد، از هر دسته و هر گروه، بی آن که گفتگویی صورت گرفته باشد رهبری سیاسی آن جناب را بی هیچ گونه قید و شرطی تا حصول پیروزی پذیرفته اند (یکی از این افراد نویسنده این سطور). هر کدام به سهم خود در اجرای این پیمان نانوشته پای می فشاریم. گفتگوی دوستانه اولاً این پیمان را استوارتر خواهد کرد. ثانیاً مقدمه ای خواهد بود برای توافق های بعدی گروه ها و جمعیت ها.

۲- تمام نهضت هایی که در قرن بیستم به پیروزی رسیده اند بر مبنای تشکل جمعیت ها و گروه های گوناگون حق طلب در یک جبهه مشترک تکوین یافته اند. لازمه وجود جبهه آن است که هریک از اعضای جبهه، ضمن اجرای شعارهای مشترک و تعقیب هدف مشترک سیاسی، موجودیت فکری و فرهنگی خود را حفظ کند. نه این که همه اعضاء در یک ایدئولوژی حل شوند.

۳- بحث و گفتگو که لازمه اش گرد هم آمدن است دل ها را به هم نزدیکتر خواهد کرد؛ تردید ها را مبدل به یقین خواهد کرد؛ سوء تفاهم ها را خواهد زدود؛ سهوها، و اشتباهاتی را که چون موریا نه بنای فردا را سست می کند از میان خواهد برد؛ مردمان آگاهی بیشتری خواهند یافت و شکاکان، تجدید ایمان خواهند کرد؛ تکروان خود را تنها نخواهند یافت و نیرو های خود را در خدمت جمع خواهند نهاد؛ بی پناهان پناهی خواهند یافت و همه و همه نیرومندتر خواهند شد. تشکیل جبهه مشترک یعنی ساختن بنایی با چند ستون و هر چه ستون ها پابرجاتر، بنای اصلی استوارتر.

۴- خوب یا بد، هیچ ملتی یکپارچه نیست و در ایران نیز هم اکنون اختلاف اندیشه میان گروه‌ها و جمعیت‌های مبارز و حق‌جوی وجود دارد. اگر هر جمعیت در پيله افکار خود بماند، جدایی عمیق‌تر خواهد شد و کار ساختن فردا دشوارتر. اما اگر گفتگو در میان باشد، بسیاری از جدایی‌ها زدوده خواهد شد. انقلاب بدون جدل و گفتگو ممکن است پیروز شود. اما محال است که بدون آن قوام و ادامه یابد.

بر نقطه زخم‌پذیر یک نهضت اگر دوستان انگشت نگذارند، دشمنان خنجر خواهند گذاشت. دوستان عیب‌کار را می‌گویند تا آنچه اصلی و اساسی است نجات یابد، و دشمنان از گاه‌کوه خواهند ساخت تا آنچه اصلی و اساسی است نابود گردد. شک نیست که دشمنان داخلی ملت یا این که زخم‌های مهلکی خورده‌اند، چون گرگ زخم‌خورده در کمین فرصت‌اند. وانگهی ایران به سبب موقعیت خاص خود همیشه در معرض دسیسه‌کاری دولت‌های قوی بوده و هست. این امر که همه دولت‌ها، اعم از کاپیتالیستی یا کمونیستی، در اختناق ایران بر یکدیگر سبقت گرفته‌اند بسیار پر معنی است. در آینده نیز اینان خواهند کوشید تا آنچه را موجب اختناق مردم ایران است تقویت کنند و آنچه را مایه آزادی و آگاهی اوست بکوبند. پس مردم این دیار اگر کاملاً هوشیار نباشند نابود شده‌اند. تجربه‌های مکرر تاریخی نشان داده است که اگر ملتی در کل وجود خود آگاه و بیدار باشد با هر خطر نظامی و ضد فرهنگی مقابله خواهد کرد، و این همه تنها در یک دموکراسی بی‌قید و شرط به دست می‌آید و بس. لازمه آگاهی و بیداری دست‌یافته به فرهنگی وسیع است،

و فرهنگ واقعی تنها در محیطی کاملاً آزاد می شکفتد و با هر قیدی می  
پژمرد.

اگر هسته های امید بخش آزادگی و آزاد فکری در گفته های شما نمی  
بود، هرگز این نامه را به عنوان آن جناب نمی نوشتم. هراس من از کسانی  
است که تا دیروز می گفتند بیائید با کمک مذهب، ملت را بر ضد دشمن  
مشترک به حرکت درآوریم، فردا هر گروهی در بیان عقاید خود آزاد  
خواهد بود و امروز، به جای این که به حرف من و امثال من گوش کنند  
در فکر دوخت لباس و کالت و وزارت اند.

تردیدی نیست که روزی، مردم ستم کشیده و اهانت دیده ایران پیوند  
مبارک سوسیالیسم و دموکراسی را در پرتو اخلاق و معنویت جشن  
خواهند گرفت زیرا بودنی خواهد بود و شدنی خواهد شد. منتها اشاره شما،  
به سبب شخصیت بارز استثنائیتان، برگذاری این جشن را بسیار به جلو  
خواهد آورد و ریختن بسیاری اشکها و تلف شدن بسیار نیروها را مانع  
خواهد شد.

مصطفی رحیمی

۲۵ دیماه ۱۳۵۷